

لطائف قرآنی

ملیحه ارزانی، حمیده دانشجو

۱. سهم برادری: مسکینی به نزد امیر آمد و گفت به مقتضای آیه ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾ (سوره حجرات، آیه ۱۰) مؤمنان برادر یکدیگرند، مرا در مال تو سهمی است چرا که برادرت هستم. امیر گفت تا یک دینار به او دادند. مسکین گفت: ای امیر این مبلغ کم است. امیر گفت: ای درویش! تو تنها برادر من نیستی، بلکه همه مؤمنان عالم برادر من هستند، پس اگر مال مرا به همه ایشان قسمت کنند به تو بیش از این نرسد.
۲. لا تسألوا عن اشیاء: واعظی بالای منبر ایراد سخن می نمود. از او پرسیدند: واژه اشیا در اصل از چه گرفته شده است؟ واعظ اندکی اندیشید ولی چون پاسخ آن را نیافت گفت: وقتی خداوند عزوجل می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَن أَشْيَاءٍ إِن تَبَدَّلَكُم تَسْؤَلُكُمْ﴾ (سوره مائده، آیه ۱۰۱) ای کسانی که ایمان آورده اید! از چیزهایی نپرسید که اگر برای شما آشکار شود شما را ناراحت می کند، چرا شما باز از آن سؤال می کنید؟!
۳. خدا تنها تو را هلاک کند: اعرابی ای به نماز جماعت مشغول شد. امام در نماز این آیه را خواند: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَهْلَكْنِي اللَّهُ وَ مَنْ مَعِيَ﴾ (سوره ملک، آیه ۲۸) بگو به من خبر دهید اگر خداوند مرا و تمام کسانی را که با من هستند هلاک کند... اعرابی گفت: اهلک الله وحدک ایش کان للذین معک؟؛ خدا تنها تو را هلاک کند. این ها که با تو هستند چه گناهی کرده اند؟ مردم با شنیدن سخنان او از شدت خنده نمازشان را قطع کردند!
۴. نجات با قرآن: «ابوالعینا» در جوانی به اصفهان رفت. اتفاقاً مقارن ساعت ورودش، بچه ها سنگ بازی می کردند. بدون قصد بر سر او سنگی زدند و سرش شکست و صورت و لباس های او به خون آغشته گردید. این یک ناراحتی برای ابوالعینا بود. ناراحتی دیگرش آن بود که در اصفهان دوستی داشت که می خواست به منزل او رود و چون جای او را نمی دانست گردش زیادی در شهر کرد؛ تا اینکه مقداری از شب گذشت و او خانه دوستش را پیدا کرد. از آنجا که در خانه میزبان هیچ خوراکی وجود نداشت و دکانی هم باز نبود، به ناچار ابوالعینا آن شب را



گرسنه به سر برد. روز شد. نزد مهذب وزیر رفت. وزیر پرسید: در چه ساعتی وارد شهر شدی؟ گفت: ﴿فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ﴾ (سوره توبه، آیه ۱۱۷)؛ در زمان دشوار. وزیر پرسید: در چه روزی آمدی؟ گفت: ﴿فِي يَوْمٍ مُّحْسِنٍ مُّسْتَمِرٍّ﴾ (سوره قمر، آیه ۱۹)؛ در روز شوم مستمر. در پایان سؤال کرد: به کجا وارد شدی؟ گفت: ﴿بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ﴾ (سوره ابراهیم، آیه ۳۷)؛ به سرزمین بی آب و علف. وزیر خندید و او را از نعمت های خود بهره مند ساخت.

۵. اثر چوب: بادیه نشینی در نماز جماعت حاضر شد و شنید که امام جماعت این آیه را خواند: ﴿الْاِعْرَابُ اَشَدُّ كُفْرًا وَ يِقَانًا﴾ (سوره توبه، آیه ۹۷)؛ [بادیه نشینان] کفر و نفاقشان شدیدتر است. مرد چوبی برداشت و بر سر امام جماعت زد و از مسجد بیرون رفت. روز دیگر که به نماز جماعت آمد، شنید که امام جماعت این آیه را می خواند: ﴿وَمِنَ الْاِعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ...﴾ (سوره توبه، آیه ۹۹)؛ و گروهی دیگر [از عرب های بادیه نشین] به خدا و روز رستاخیز ایمان دارند. مرد گفت: ای آقا معلوم است چوب در تو اثر کرد.

۶. کدام آیه: از بخیلی پرسیدند: از قرآن کدام آیه را دوست داری؟ گفت: آیه ﴿...وَلَا تَوَتُوا السُّفَهَاءَ اَمْوَالِكُمْ﴾؛ و اموالتان را به بی خردان ندهید!

۷. سرقت ادبی: یکی از بزرگان به صاحب بن عباد نامه ای نوشت در نهایت لطافت، که آثار فصاحت و بلاغت از آن ظاهر بود. وقتی صاحب بن عباد آن را مطالعه کرد، دریافت که اکثر این کلمات نغز و بدیع که در نامه درج شده از خود اوست. از این رو در جواب او این آیه از قرآن را نوشت: ﴿...هَذِهِ بَضَاعَتُنَا رَدُّتْ لَيْنَا...﴾ (سوره یوسف، آیه ۶۵)؛ این سرمایه ماست که به ما بازگردانده شده است.

۸. کارفرما و شاگرد: گویند روزی کارفرمایی به شاگرد خود گفت: در دکان را ببند و آن را به حضرت عباس بسپار و بیا. در وقت ملاقات، کارفرما به شاگردش گفت: چه کردی؟ گفت: در را بستم و مغازه را به خدای عباس سپردم. کارفرما گفت: ای وای بر من. دیگر معلوم نیست آن مال، مال من باشد. زیرا مال، مال خداست. ﴿وَلِلّٰهِ مَلِكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ﴾ (سوره آل عمران، آیه ۱۸۹)؛ و خدا راست فرمانروایی آسمان ها و زمین. و ممکن است به هر کس دیگر بدهد اما حضرت عباس چون مال خودش نیست، از این جهت گفتم به او بسپار.